

ششگانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
فقه و پیروسی کتاب

با مقالاتی از: هرمز همایون پور - سعید فیروزآبادی - خسرو ناقد - سیروس
علی نژاد - نسیم بنی اقبال - سپیده اسماعیلی - افشین معاصر - جمشید ارجمند -
محمد ابراهیم باستانی پاریزی و هاشم بناپور

تحلیلی از تحولات اجتماعی و سیاسی ایران در سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷

۳۷۵

مقاله بلندی که در چند شماره می‌خوانید، بر پایه بررسی کتابهای زیر نوشته شده است:

● **نامه‌های خلیل ملکی**

به کوشش امیر پیشداد - گفت و شنود محمود تربتی سنجابی

محمدعلی همایون کاتوزیان

نشر مرکز، ۱۳۸۱

۱۰ + ۵۳۴ ص، رقعی، ۴۳۵۰ تومان

● **سازمان افسران حزب توده ایران از درون**

به کوشش محمدحسین خسرو پناه

نویسنده: محمدعلی سپانلو

نشر پیام امروز، ۱۳۸۱

۲۰۰۲

۳۷۶ ص، رقعی، ۲۴۰۰ تومان

● **خانۀ دایی یوسف**

نوشته اتابک فتح‌الله زاده

به کوشش علی دهباشی

نشر قطره، ۱۳۸۱

۳۵۶ ص، رقعی، ۲۵۰۰ تومان

اشاره‌ای شد به احتمال احیای افکار و ارزشهای «بولشویکی» بخصوص در جوامع عقب مانده غیردمکراتیک. در واقع، شاید به جای احیا و زنده شدن بهتر باشد بگوییم تشدید و تقویت این افکار و ارزشها و، نهایتاً آرزوی برآمدن نظامهای حکومتی مبتنی بر آنها. زیرا این افکار هنوز از بین نرفته است؛ گویی تجارب نیم قرن گذشته و آنچه از پس فروپاشی شوروی روشن و افشا شده است، شگفتا که تأثیری - گاهی ظاهراً کوچکترین تأثیری - بر برخی افراد و جماعات نداشته است. به عنوان نمونه‌ای کوچک و مشتق از خروار اشاره می‌کنم به کتابی که اخیراً منتشر شده است.*

در این کتاب، کم و بیش عمدتاً به شکل غیرمستقیم، همان حرفهایی به عنوان مواضع مترقی و دمکراتیک تکرار شده است که از همان آغاز وجه ممیزه و طن‌دوستان و آزادیخواهان ملی ایرانی با «رفقای خلقی» بوده است. امیدوارم صاحب نظران و قلمانی که در این حوزه‌ها تخصص یافته‌اند، محققانی چون دکتر عنایت‌الله رضا و کاوه بیات، به بررسی و نقد و تحلیل این کتاب پردازند. در اینجا، در ارتباط با بحث خود، فقط به نکاتی مختصر اشاره می‌کنم.

در جا به جای این کتاب صحبت از این است که نهضت‌های «دمکراتیک» طرفدار حفظ تمامیت ارضی و یکپارچگی مملکت ایران بوده‌اند (از جمله در ص ۳۱۳)، اما، در صفحاتی بعد، از برنامه‌های «مترقی» حذف زبان فارسی (ص ۳۲۰)، تولید کتابهای درسی دوره ابتدایی منحصرأ به زبان آذری (همان جا***)، انتشار روزنامه‌ها به همان زبان (و حتی نشریاتی که قبل از

* بهنام کریمی، آسیب‌شناسی نهضت دمکراتیک مردم ایران، نشر آبی، تهران ۱۳۸۳. برای آشنایی با محتوای کتاب، عبارتهایی از مؤخره آن را می‌خوانیم: «پنجساله نخست دهه ۲۰ یکی از مقاطع مهم حرکت تحول طلب مردم ایران است. این دوره با سقوط پهلوی اول در شهریور ۱۳۲۰ به دست متفقین آغاز شد و با سرکوب خونین نهضت دمکراتیک مردم ایران در ۲۱ آذر ۱۳۳۵ [یعنی زمان سقوط فرقه دمکرات آذربایجان] به پایان رسید. [ص ۳۲۴، تاکید از ماست]. در ص ۲۳۷ نیز از قول پیشه‌وری چنین آمده است (شهریور ۱۳۲۴): «آذربایجان ترجیح می‌دهد به جای اینکه با بقیه ایران به شکل هندوستان اسیر در آید، برای خود ایرلندی آزاد شود.» یا از قول همو در ص ۲۲۶: «وظیفه فرقه دمکرات، آزادی ملی مردم آذربایجان است.»

** در ص ۳۲۰ از جمله چنین می‌خوانیم: «در مدارس خصوصی ملل کوچکی که در آذربایجان زندگی می‌کنند، یا «سایر مللی که در آذربایجان زندگی می‌کنند» (تاکیدها از ماست). البته در ص ۲۲۶ کتاب آمده

آن به صورت دو زبانه - یعنی فارسی و ترکی - منتشر می شده است، (ص ۲۷۵)، تشکیل ارتش محلی (ص ۳۰۵)، ممنوعیت «واردات» کالاهای تولید شده در سایر مناطق ایران به آذربایجان (ص ۲۶۶)، «استقلال» ادارت محلی از وزارتخانه های تهران (همان جا) و... صحبت می شود و اسناد مکفی ارائه می گردد.

و اما از «دمکراسی». آقای قاضی محمد می فرمایند «در کردستان خودمختاری حاصل شده است» (ص ۶۹) و «هیئت رئیسه ملی» که «ریاست آن با خود اینجانب است»، امور کردستان را اداره می کند» (ص ۷۰). البته، طبعاً از چگونگی انتخاب اعضای شورای مزبور سخنی به میان نمی آید. به علاوه، در بیان علت اتحاد و هماهنگی عملیاتی «جنبش های دمکراتیک» کردستان و آذربایجان چنین می گویند: «... مرام و مقصد فرقه دمکرات آذربایجان با فرقه دمکرات کردستان نزدیک است و تقریباً یکی است» (همان).

می توان پرسید که اگر حذف زبان ملی، حذف تابعیت و ارتباط ادارات محلی با نهادهای مرکزی، تشکیل ارتش مستقل، تدوین کتابهای درسی به زبان محلی، تنظیم «واردات» و «صادرات» منطقه، و امثال اینها نشانه تجزیه طلبی نیست، چه چیزی مؤلفه های استقلال و استقلال طلبی را نشان می دهد؟ (در واقع، استقلال طلبی که چه عرض کنم؛ باید گفت میل به اطاعت و تابعیت از «برادر بزرگ»، گام گذاری در مسیر تشکیل ترکستانی دیگر، یا شاید هم پیوستن به ترکستان شوروی).

به وجه متمایز ملیون ایرانی با این جماعات اشاره کردم. در واقع، آنچه بزرگترین ضربه را به بانیان این گونه افکار وارد کرد، همان احساس ملیت و وطن پرستی ایرانیان، اعم از ترک و فارس و کرد و لر و غیره بود، در حالی که در این کتاب و نظایر آن، مخالفتهایی را که در محل با این «جنبش های» بیگانه پرست وجود داشته است، کلاً با عناوینی چون اشرار، مالکان فراری، دست نشاندگان دولت مرکزی و غیره محکوم می کنند. در اینجا از فعالان سیاسی یا سیاستمداران برجسته ای چون خلیل ملکی و سیدحسن تقی زاده سخنی نمی گویم. از آذری تبارهای دیگری می گویم که اهل سیاست هم نبودند. دانشمندانی منزّه و پاک رفتار و پاک کردار: دکتر عباس زریاب خویی و استاد یحیی ذکاء. دوستان آن شادروانان به یاد دارند که آنها با چه لحنی از این «مترقیان» سخن می گفتند، تا چه اندازه نسبت به برنامه ها و اقدامات به واقع ارتجاعی و وطن فروشانانه این «دمکرات ها» احساس دلزدگی و تحقیر داشتند. و از همه مهمتر، چه عشقی به ایران و فرهنگ آن می ورزیدند. همه ما اقوام و دوستان و آشنایانی از این دست داریم که اگر نه از

است که «تجزیه طلبی اتهامی است که همواره از جانب دشمنان و منتقدان فرقه عنوان شده است.»

لحاظ دانش و علم، مسلماً از نظر ایران دوستی و تلقی منفی نسبت به «دمکرات‌ها» تالی و همتای دکتر زریاب و یحیی ذکاء بوده‌اند و هستند. چه کسی می‌تواند منکر شود که حفظ ایران در آن دوره‌ای که ترکهای عثمانی چشم طمع به این آب و خاک - یا، دست کم، بخشهای شمالی و شمال غربی آن - داشتند، این برادران غیور آذربایجانی ما بودند که برنامه‌های آنها را نقش بر آب کردند؟ حال، آیا انصاف و روشن‌بینی است که مخالفت‌های محلی نسبت به برنامه‌هایی تجزیه‌طلبانه منتهی از لونی دیگر را نادرست جلوه دهیم و با صفاتی منفی به تصویر کشیم؟ بدیهی است احتمال دارد که افراد یا گروههایی سازمان یافته از وطن‌دوستان محلی به نوعی از کمکهای مالی یا نظامی رجال آذربایجانی مقیم مرکز یا دولت مرکزی نیز بهره‌مند بوده‌اند. اما این امر چه عیبی داشته است؟ چطور است که کمک گرفتن آشکار و مخفی «دمکرات‌ها» از خارجیان عیبی نداشته ولی کمک گرفتن مبارزان و مقاومتان محلی از هموطنان خود نادرست و خیانت‌آمیز بوده است؟ بدیهی است احتمالاً «اشراری» نیز وجود داشته‌اند که از آب گل آلود ماهی می‌گرفته‌اند، اما آیا می‌توان گفت که «دمکرات‌ها» فاقد اشرار بوده‌اند؟ پس این همه ظلم و آدم‌کشی و زندان و شکنجه و غضب کردن مال دیگران را - که دکتر زریاب و امثال او می‌گفتند و می‌گویند - چه کسی مرتکب می‌شد؟

فرقه دمکرات آذربایجان از «اقلیت تحت ستم» سخن می‌گفت و همگنان موجود آن فرقه هنوز هم این عبارت «شیرین» را تکرار می‌کنند. در حالی که اگر این سخن فرضاً نسبت به بعضی گروههای قومی مصداق داشته باشد، مسلماً در مورد برادران آذربایجانی ما صحت ندارد. اول، کدام اقلیت؟ آیا می‌شود بیش از یک سوّم جمعیت مملکتی را اقلیت خواند؟ ثانیاً، کدام ستم؟ این «اقلیت» اکنون چندین قرن است که مناصب مهم کشوری و لشکری ایران را در اختیار دارد و به اتکای استعداد و سخت‌کوشی خود بر بخشی عظیم از اقتصاد ملی - چه در وجه تولید و چه در وجه بازرگانی و خدمات - سیطره یافته است. آیا «اقلیتی تحت ستم» می‌تواند به این مراتب دست یابد؟ به علاوه، به گواهی پژوهشگران علوم سیاسی و اجتماعی، این مملکت از دیر باز - در واقع، از عهد باستان - حالت چند قومی داشته و از این گونه تبعیض‌های نامطلوب نژادی و قومی عمدتاً برکنار بوده است. اگر احجاف و تبعیضی بوده از سوی حاکمان نسبت به همه مردم، اعم از ترک و لر و فارس و گیلکی و غیره، اعمال می‌شده، و ناگفته پیداست که طبقه حکام فقط از قومی خاص، مثلاً فارس‌ها، تشکیل نمی‌شده است. البته روشن است که این سخنان به معنای نفی ضرورت احترام به زبانها و رسوم و خواسته‌های اقوام محلی ایران نیست، اما چه کنم که همه مطالب و موضوعات را فعلاً نمی‌توان در این تحلیل مختصر گنجانند!

آسیب‌شناسی نهضت دمکراتیک مردم ایران به «افسانه» دیگری نیز دامن می‌زند: تأسیس

نهادهای «مدرن» از قبیل تئاتر و دانشگاه در مناطق تحت سلطه فرقه دمکرات. حتی ادعا می شود که پس از سقوط فرقه و فرار مفتضحانه سران آن به شوروی، دولت مرکزی برای حفظ آبروی خود دانشگاه تبریز را حفظ کرد (همان جا). به گمانم، اگر امکان می داشت، حتی تأسیس دانشگاه تهران را هم منبعت از «اقدامات مترقی» فرقه برمی شمردند! به دولت مرکزی آن زمان ایرادها وارد است، ایرادهایی که عاقبت آن را ورشکسته کرد، اما اهتمام آن به ایجاد نهادهای آموزشی - آن هم بخصوص در شرایط سخت اقتصادی و سیاسی و مالی دهه ۱۳۲۰ - برکسی پوشیده نیست.

از این مقوله فعلاً می گذریم که بحث فراوان می طلبد؛ در واقع، بسیاری از صاحب نظران، سرعت نامتناسب نوسازی را بخصوص در سالهای آخر از دلایل اصلی ورشکستگی نهایی آن «دولت مرکزی» می شمارند. در عین حال، اشاره به این موضوع ضرورت دارد که فقط تأسیس تئاتر و دانشگاه و انتشار روزنامه کافی نیست و از مظاهر ترقیخواهی و مدرن بودن (به قول داریوش آشوری: مدرنیت) یک حکومت محسوب نمی شود. مهم تر، محتوای این گونه نهادهای مدرن است. همتایان فرقه ای در آن سوی مرزهای ایران حدود هفتاد سال از این کارها کردند، اما چه حاصلی واقعی داشت؟ پس از فروپاشی شوروی، که پرده ها تا حدودی برافتاد، همگان دیدند که عقب ماندگی فاجعه آمیز جمهوریهای آسیایی، چه در عرصه های اجتماعی و اقتصادی و چه در عرصه های فرهنگی و سیاسی، به چه میزانی است. آثار آن عقب ماندگی را هنوز به عیان می توان در ترکمنستان و قزاقستان و ازبکستان و تاجیکستان و گرجستان و آذربایجان (شوروی) دید. حتی در تعدادی از اینها عملاً نوعی نظام موروثی تحمیل شده است. سرکردگان قبیله ای، در کسوتی دیگر، زمام امور این مملکتها را به دست گرفته اند و ول کن معامله هم نیستند! در غالب این کشورها هنوز نظام شوروی برقرار است: انحصار قدرت، انحصار رسانه ها، برگزاری انتخابات با نتایج ۹۹ درصد به بالا، سرکوبی مخالفان، زندان و تبعید و شکنجه و دربدری دگراندیشان، کیش شخصیت پرستی و... و...

این سرکردگان همان خصوصیات «ریاست قبیله» را حفظ کرده اند و با رقبای «ایلی» خود در کشمکش و جدال دائم اند. نمونه ای از این وضع را در همین «آسیب شناسی» نهضت دمکراتیک مردم ایران می توان مشاهده کرد: «... کردهای آذربایجان... آقای قاضی محمد را اصلاً نماینده ی کرد نمی دانستند و او را به حساب نمی آوردند... این کردها روابطشان با آقای قاضی محمد تا آنجا تیره بود که در میهمانی هایی که آقای قاضی محمد حضور داشت، شرکت نمی جستند» (ص ۷۱). و کمی بعد: «کردهای بارزانی به سردستگی آقای ملا مصطفی بارزانی... نیز حسابی جداگانه داشتند... و به هیچ رو حاضر به دیدار و همکاری با آقای قاضی محمد نبودند... آقای مصطفی بارزانی، آقای قاضی محمد را عامل سازمان امنیت انگلستان می دانست.»

عیناً همان وضعی که اکنون در کردستان «آزاد شده» عراق شاهدیم. در این دو دهه‌ای که از «خودمختاری» عملی آن خطه کوچک می‌گذرد، رفقا بارها چنان کشتاری از یکدیگر کرده‌اند که احتمالاً ذره‌ای از آن را هرگز نظامیان خشن صدام مرتکب نشده بودند. در آن سرزمین کوچک، اکنون عملاً دو یا سه دولت برقرار است، هر یک متعلق به یک سرکرده موروثی ایلی. کدام مملکت خودمختار یا مستقل؟ کدام ملت واحد و یکپارچه؟ کدام دموکراسی و عدالت اجتماعی؟ چرا خود را فریب دهیم و آنچه را عمدتاً مظهر جاه‌طلبی‌ها یا خودخواهی‌های سرکردگان قبیله‌ای است به عنوان مبارزات خلقی و مترقیانه تصویر کنیم؟ با آنچه چند سطر قبل از نظرتان گذشت، در صورت پیروزی، آیا احتمالاً چیزی جز اینها در فرقه دمکرات کردستان ایران و قلمرو آن اتفاق می‌افتاد؟ و طرفه آن است که غالب این سرکردگان، بنا به عادت مألوف خود، پس از کسب «استقلال»، به سادگی، خیلی به سادگی، به دشمن گذشته خود، به «سرکرده جهانخواران»، یعنی امریکا، رو کردند و اکنون دوام و استحکام بیشتر این حکومتها متکی به کمکهای مالی و نظامی و امنیتی دستگاههای ارتشی و جاسوسی و سرکردگان مالی و تجارتي این «جهانخور» است. کدام ملت؟ کدام مشارکت ملی؟

بهتر است ماجرا را به کوتاهی از زبان نویسنده دیگری نیز بشنویم، مبارزی که به معنای واقعی کلمه عمری بر سر نهضت کردها نهاد و اکنون در پیری ندای نو میدی سر می‌دهد.^{*} این کتاب خواندنی خاطرات را آقای غنی بلوریان در سال ۱۹۹۷ در استکهلم منتشر کرده است. در اینجا، طبعاً، به نو میدی و سرخوردگی آقای غنی بلوریان، هر چند بسیاری درسها می‌توان از آن آموخت، کاری نداریم. اشاره ما به مطالبی برمی‌گردد که در این کتاب ۴۵۴ صفحه‌ای جذاب و پرمایه از تأسیس سازمان جوانان کرد پس از شهریور ۱۳۲۰ (ص ۲۸ به بعد)، خلع سلاح شهربانی مهاباد (ص ۳۴)، تحصیل در شوروی (ص ۷۶)، همکاری با حزب توده (ص ۱۳۷)، مراسم اول ماه مه (ص ۱۶۶)، چاپ روزنامه کردستان (ص ۱۸۷)، برآمدن رحمان قاسملو (۲۳۴ و بعد)، و باز، بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، خلع سلاح شهربانی و ژانداری مهاباد (۳۵۳)، تماس حزب دمکرات با بعث عراق (۳۸۸)، پیوستن به حزب توده (۱۴۳۶)، دیدار با مسئولین

* نگاه کنید به: ناله کوک (برگ سبز). خاطرات غنی بلوریان (از رهبران حزب دمکرات کردستان)، ترجمه رضا خیری مطلق، موسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۸۲.

مشخصات کتاب همین است که از آن نقل کردم. در جایی از آن ذکر نشده که مترجم آن را از چه زبانی به

فارسی برگردانده است؛ کوتاهی از من نیست!

رده بالای شوروی (۴۳۹)، و قطع رابطه با حزب توده (۴۴۶) بیان می‌شود.

غنی بلوریان بخش اعظم زندگی خود را صرف مبارزات مردم‌گردد کرد. به نقل از این کتاب، ۲۵ سال از دوران جوانی خود را پشت میله‌های زندان گذراند، و در روند آن ماجراها به عنوان عضوی برجسته از کادر رهبری حزب دمکرات کردستان نقشی مؤثر و اساسی داشت. آنچه درباره مراحل سخت مبارزاتی نویسنده در این کتاب می‌خوانیم، درگیری‌ها، زندان‌ها، و فرارها از میان کوه‌های پربرف و سوزنده بسیار تکان‌دهنده است. نشان از مبارزی سرسخت و جسور دارد. نمی‌خواهم تکرار مکرر کنم، و باز از این کتاب سطوری در باب خطاها، خیانت‌ها، جاه‌طلبی‌ها، دغلیکاری‌ها، فرصت‌طلبی‌ها، سودجویی‌ها، و تن‌دادن (شاید اجباری و تحت شرایط مصیبت و



درماندگی) به خواسته‌های بیگانگان، اعم از روس و بعشی، به نظرتان برسانم. علاقه‌مندان خود خوانده‌اند یا خواهند خواند. اما آقای بلوریان هم همه گناهان را به گردن حزب توده می‌اندازد. «رهبری حزب توده... هیچ وقت اجازه به حزب یا شخص دیگری نداده که جدا از این حزب با اتحاد شوروی و کشورهای قدیمی سوسیالیست رابطه داشته باشند» (۴۴۲). «... به این باور رسیدم که رهبری قبلی و فعلی حزب توده می‌خواهند مسئله اقلیت‌های قومی را در ایران به شیوه‌ای که در اتحاد شوروی با آن برخورد شده، در چهارچوب یک ایران سوسیالیستی حل نمایند، که به نظر من اتحاد شوروی حتی خودمختاری کاملی به ملیت‌های ساکن در اتحاد

شوروی نداده بود و آنها قدرت اداره مردم‌شان را در دست نداشتند» (ص ۴۴۴). «معلوم است همان طور که لنین گفته است: «من اول روسم بعداً کمونیست و صاحب ایدئولوژی»، من نیز اول کرد بودم بعداً کمونیست. ولی رهبری حزب توده این امر را بر من روا نمی‌دید...» (همان جا).

بگذریم، مبارزه است اما، آگاهانه و ناآگاهانه، در خدمت تجزیه ایران است. صداقت هست، اما غالباً در قبال سودجویی‌ها و فرصت‌طلبی‌ها بی‌ثمر می‌ماند. و در نهایت، به گفته مترجم، در نتیجه‌گیری پایان کتاب، «به گفته خود آقای بلوریان نوکری بعث را پذیرفت» (ص ۴۵۰).

مترجم محترم در پایان می‌نویسند: «غنی بلوریان به صراحت به بخشی از اشتباهات خود و دیگران انگشت می‌گذارد... و به جوانان کردستان این امکان را می‌دهد که نگاهی منتقدانه به گذشته فعالیت‌های گروه‌ها در کردستان داشته باشند (ص ۴۵۴). زحمت آقای بلوریان و مترجم گرامی مأجور باد، اما چه خوب می‌بود که «نگاه منتقدانه» به گذشته را به بیان ماجراهایی که به واقع شاید جزئی است محدود نمی‌کردند. از جزئی، منظورم ناچیز شمردن آن مبارزات یا تخطئه آنها نیست. اما معمولاً وقتی می‌توان «نگاهی منتقدانه» به گذشته داشت که از چارچوب‌های محدود گذشته بیرون آییم، از آنها فاصله بگیریم، و بحث را بر زمینه‌هایی عمومی‌تر و اساسی‌تر متمرکز کنیم. «جزئی» یعنی گفتن این که مثلاً اگر در فلان جلسه فلان کس چنین گفته بود یا فلان تصمیم گرفته شده بود فلان اتفاق می‌افتاد، یا اگر فلان کس مثلاً خلوص بیشتری می‌داشت یا جاه‌طلب و سودجو و توطئه‌گر نبود فلان طور می‌شد. «اساسی» یعنی گفتن این که از حقوق ملت کرد چه منظوری داشتیم، آن حقوق را در قالب ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم به چه معنایی تعبیر می‌کردیم. آیا ترجیح می‌دادیم از ایران جدا شویم و مثلاً به شوروی یا کردهای عراق بپیوندیم. و بخصوص این موضوع که پس از گذشت این ایام طولانی و پرماجرا و دیدن آنچه دیده‌ایم و احساس کرده‌ایم، اکنون درباره این مقولات چه می‌اندیشیم.

نمی‌خواهم بحث را طولانی کنم. اما به مطالبی کوتاه شده از مجله اکونومیست عنایت فرمایید تا احتمالاً صحت آنچه درباره ساختار قبیله‌ای قوم کرد عرض کردم اثبات شود.*

گزارشگر این مجله می‌نویسد که وقتی، سرانجام، بعد از سه ماه چانه‌زدن، با فشار امریکا دولت مرکزی عراق به ترتیبی تشکیل شد، درگیری‌های حزب دمکرات کردستان (KDP)، به رهبری مسعود بارزانی و اتحادیه میهنی کردستان (PUK)، به رهبری جلال طالبانی وارد مرحله‌ای تازه شد. این دو حزب، در اواسط دهه ۱۹۹۰، پس از آنکه کردستان عراق، به دنبال دخالت نظامی امریکا علیه تجاوز صدام به کویت، عملاً به خودمختاری رسیده بود، گرفتار جنگهای خونینی

با یکدیگر بودند که بالاخره با کمک امریکایی‌ها در ۱۹۹۸ ظاهراً پایان یافت. با هدایت امریکا قرار بر این شد که اتحادیه میهنی نواحی شرقی و جنوب شرقی و حزب دمکرات نواحی شمالی و غربی کردستان عراق را اداره کنند؛ یعنی شرق و جنوب شرق و شمال و غرب اربیل، پایتخت منطقه. اما، از آن زمان به بعد، درگیری‌ها پایان نگرفت؛ این دو حزب با یکدیگر، و نیز با سایر گروه‌های کرد «مستقل»، معمولاً کشمکش‌های گاه‌خونین داشتند. اگر فضای هوایی (و زمینی) منطقه از سوی هواپیماها (و نیروی زمینی) امریکا حفاظت نمی‌شد، بسا که نیروهای صدام در همان سالها به کل ماجرا خاتمه می‌دادند.

این وضع برقرار بود تا رسیدیم به تجاوز امریکا و انگلیس و «متحدان» آنها به عراق و سرنگون شدن رژیم سیاه صدام. در دسامبر ۲۰۰۴، باز با پادرمیانی امریکا، «توافق» شد که طالبانی رئیس‌جمهور عراق شود و بارزانی رئیس‌جمهور ناحیه خودمختار کردستان. اما مجلس ناحیه خودمختار کردستان که قرار بود در ۳۰ آوریل ۲۰۰۵ تشکیل شود و حدود مسئولیت‌ها و اختیارات بارزانی را تعیین کند، تا زمان گزارش اکونومیست هنوز تشکیل نشده بود و رهبران کرد نتوانسته بودند بر سر این اختیارات و مسئولیت‌ها به توافقی برسند. (البته، در ماه گذشته، این مجلس سرانجام تشکیل شد ولی هنوز ظاهراً به توافقی نهایی دست نیافته است.)

۳۸۳

نمی‌خواهم از برقرار ماندن ساختار ایلی کردهای عراق ایرادگیری کنم. واقعیتی تاریخی است شبیه همه کشورهای دیگری که چنین ساختاری دارند (نگاه کنید به غالب کشورهای آفریقایی) و احتمالاً به این زودی‌ها نیز تغییر نخواهد کرد. اما خود به خود این سؤال مطرح می‌شود که کردهای ایران به چه منطقی باید به آن وضعیت آشفته بپیوندند؟ کم و بیش روشن است که اگر همین امروز نیروهای امریکا و «متحدان» آن عراق را ترک کنند، چه وضعی در کل عراق - و طبعاً در کردستان عراق - پیش خواهد آمد. منظورم این است که اگر مبارزی پرسابقه نظیر آقای غنی بلوریان به خود آمده‌اند، قاعدتاً باید به این گونه پرسشهای اساسی پاسخ دهند نه آنکه همچنان در جزئیات باقی بمانند. همین سؤال را درباره آذری‌های شووینیست نیز می‌توان مطرح کرد. اول، چرا باید هموطنان ما به آن طرف ملحق شوند و نه آنها به این طرف؟! دوم، چه منطقی دارد که کردها و آذری‌های ایران را تبدیل به شهروندان درجه سوم و چهارم در کردستان و آذربایجان مستقل و یکپارچه کنیم؟ سوم، آیا در شرایط کنونی اساساً چنین چیزی عملی است، و با چه بهایی؟ چرا باید مردم را غیرمسؤلانه آواره کنیم و به کشتن دهیم. چهارم، برآستی رژیم‌هایی چون حکومت فعلی جمهوری آذربایجان (شوروی سابق!) چه مزیتی بر حکومت‌های ایران و ترکیه دارند؟

من هم طبعاً مثل شما دوستانی نزدیک از کردستان و آذربایجان دارم، و بدیهی است نسبت

به مقولات فوق همیشه توافق نظر کامل نداریم. ولی صادقانه می‌گوییم که پاسخهایی قانع‌کننده برای پرسشهای فوق و امثال آنها ندارند. غالباً فقط از آرمانی یا ناسیونالیسمی مبهم و گاه پراز تناقض سخن می‌گویند. چون به بحث اصلی ما ارتباط مستقیمی ندارد، موضوع را خاتمه می‌دهم. اما، به قول آن دوست فرزانه‌ام، در این دنیای «جهانی شده» احتمالاً بهتر است به جای احساسات ناسیونالیستی مبهم و ناروشن از دمکراسی و عدالت اجتماعی و رشد سیاسی و اقتصادی و فرهنگی صحبت کنیم و تحقق آنها را هدف بگیریم.

اینها مختصری از عقاید و برداشتهای همان دوست صاحب‌دل و صاحب‌نظری است که قبلاً هم به او اشاره کردم (نک: بخش پایانی بحث مربوط به کانون نویسندگان ایران). عمداً تا حدودی به تفصیل به طرح آنها پرداختم؛ از دو جهت. اول آنکه، حجتی است بر ادعای مطرح شده در صفحات قبل که از فیل‌هایی که یاد هندوستان می‌کنند نباید غافل بود. آن «آرمان» و آن «نظام آرمانی»، هر چند بظاهر معدوم شده، هنوز در ذهن بسیاری برقرار است - و نه فقط در ایران - و بسا که به دلایل و موجبات موجه و ناموجه دوباره قد علم کند و مطرح شود.

دوم آنکه، با دیدن کتاب نهضت دمکراتیک مردم ایران متوجه شدم که تحلیل ناچیز حاضر از قایح سالهای ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷ فاقد توجه به جریانی با اهمیت و تعیین‌کننده، یعنی گرایشهای تجزیه‌طلبانه، بوده است. چه بسا اگر این کتاب یا نظایر آن قبلاً منتشر شده و موفق به دیدن و خواندن آنها شده بودم، یکی را در شمار کتابهای موضوع تحلیل حاضر قرار می‌دادم. براستی هم سخن گفتن از آن سالهای پرتلاطم و رویدادهای مؤثر آن دوره، بی‌آنکه به جنبش‌ها و تجربه‌های تجزیه‌طلبانه، معرکه‌هایی که عمدتاً دست پخت رفقای شوروی بود، اشاره‌ای وافی شود ناقص و ابتر خواهد بود. از همین رو، کوشیدم با اغتنام فرصت این کمبود را در تحلیل خود به این ترتیب تا حدودی جبران کنم. اما می‌دانم که کافی نیست و امیدوارم اصحاب نظر و تجربه آنچه را باید و شاید در این باب مرقوم دارند. در واقع، باید از نویسنده و ناشر این کتاب سپاسگزار بود که با انتشار آن فرصت بحثی آزادانه را فراهم آورده‌اند. از خواص انتشار آزادانه کتاب و مطبوعات همین است که مطالب مکتوم و در پرده نمی‌ماند. همه عقاید و نظرها مطرح می‌گردد، چه درست و چه نادرست، و با نقد و سنجش خردمندانه و بحث در باب آنها احتمالاً راه صواب و هدفگیری مطلوب روشن می‌شود. در حالی که با پیشگیری از انتشار عقاید و نظرها ممکن است حرفهایی که اثبات باطل بودن آنها چندان دشوار نیست، در پرده و مکتوم، تدریجاً صورت اسطوره واقعی بگیرد و جماعتی را به دنبال خود کشد و اسباب زحمت شود. برای پیشگیری از این خطر، ظاهراً هیچ راهی بجز امکان تبادل آزادانه عقاید و آراء متصور نیست. به گونه‌ای که در همین یکی دو

دهه اخیر، مثلاً در پایان کار شوروی، دیدیم، در «جهان اطلاعاتی و ارتباطی» کنونی، رژیم‌های پلیسی و اعمال سانسور کارساز نیست و سودمند و مؤثر نخواهد بود.

در واقع، این گونه بحثهاست که احتمالاً نشانگر موارد خطا و صواب تواند بود و عقاید و واکنش‌های آمیخته با افراط و تفریط را به واقع‌بینی و اعتدالی خردمندانه رهنمون خواهد شد. باز به آن دوست سخن سنج و صاحب نظر باز می‌گردم. او همیشه در این چارچوب سخن می‌گوید و استدلال می‌کند که در امور سیاسی و اجتماعی معمولاً امری مطلق وجود ندارد. همیشه به پرهیز از مطلق‌گویی و مطلق‌جویی فرا می‌خواند. می‌گوید: آنچه به واقعیت نزدیکتر است معمولاً در طیف میانی قرار دارد. گردن شق کرده و کلام تند نشانه واقع‌بینی نیست. دلایل قوی باید و معنوی / نه رگهای گردن به حجت قوی.

احساسات و پیوستگی‌ها و وابستگی‌ها نباید در تحلیل امور جایی دارا باشد. چون نیک بنگری، نزدیکتر به واقعیات را معمولاً در بین سطور درمی‌یابی. خردمند کسی است که بین سطور را بخواند. و این امکان در اختیار افراد عاقل و سنجیده قرار نمی‌گیرد مگر آنکه موجبات تبادل آزادانه عقاید و آراء فراهم باشد. اعتدال در بحث، اعتدال در موضعگیری و اظهارنظر. این است توصیه کلیدی و همیشگی آن دوست خردمند.

سخن کوتاه، «آسیب‌شناسی» کتاب‌های مورد بحث در این باره است که چه کارها می‌بایست انجام می‌گرفت و از چه کارهایی می‌باید اجتناب می‌شد تا «نهضت دمکراتیک» از شکست نجات می‌یافت. صحبتی از آن نیست که این «نهضت» چه آسیب‌هایی به ملت ایران وارد کرد و چه خطراتی برای موجودیت ملی و تمامیت ارضی ما پدید آورد. نه، افسوس است که چرا نهضت شکست خورد چون، در غیر این صورت، احتمالاً به سراسر ایران گسترش می‌یافت، دولت مرکزی «خائن» برمی‌افتاد، رجالی چون قوام‌السلطنه، که از معرکه گردانان زیرک نجات آذربایجان بود، معدوم می‌شدند، و ایران تبدیل می‌شد به «ایرانستان»؛ به عبارت دیگر، تبدیل می‌شد به چیزی‌های در حدود آذربایجان (شوروی) و ترکمنستان و تاجیکستان کنونی - که بعد از شصت هفتاد سال دیدیم که چه وضع فلاکت باری داشتند، که هنوز هم دارند. آری، «آسیب‌شناسی» نهضت از این گونه است نه آن چیزی که کتابهای یاد شده ممکن است بدو به ذهن متبادر کنند.

دنباله دارد